

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فهم آزاد
۲۵ دسمبر ۲۰۲۱

وضعیت جدید و روایت ما از آن

مقدمه

با وجود گذشت چیزی بیشتر از چهار ماه تحلیل یکسان و در ابعادی متناظر بر یک فهم مشترک از چگونگی دست یافتن دوباره طالبان به قدرت سیاسی و برپایی «امارت اسلامی»، علل و دلایل آن در میان نیروها و فعالان سیاسی از آن میان نیروهای سوسیالیست، چپ و مترقی افغانستان وجود ندارد؛ در این میان سازمان سوسیالیست‌های کارگری طی این چندسال پسین تحلیل و تبیین خودش را از کل این ماجرا، روندهای طی شده و سرانجام آن‌ها ارائه نموده است؛ بی‌گمان می‌توان مدعی شد که در دنیای واقع و در نهایت امر ارزیابی‌ها و تحلیل‌های انجام شده از جانب ما همه به واقعیت پیوستند.

حقیقت امر این است که ما سال‌ها پیش، به خصوص پس از آغاز «مذاکرات دوحه» و در نهایت امضای توافق‌نامه میان دولت امریکا و سران طالبان و مهمتر از آن با توجه به شناخت و تحلیلی که از مناسبات سرمایه‌دارانه حاکم و نیروهای اجتماعی حاضر در جدال قدرت داشتیم این سرانجام را پیش بینی کرده بودیم، چیزی که در نشرات ما نیز قابل دسترس هستند؛ برای ما فروپاشی و اضمحلال دولت پوشالی به رهبری اشرف غنی و پایان پروژه «دموکراتیزاسیون امپریالیستی» در هیأت و سازوکار «جمهوری اسلامی» در متن کل تعاملات سیاسی درون جامعه افغانستان، منطقه و نقش قدرت‌های سرمایه‌داری برای گذار از این وضعیت، امری تصادفی نبود. در طی این بیست سال قدرت حاکمه و جریان‌های بورژوائی حامی آن در ضمن غارت ثروت‌های عظیم، به دلیل تناقضات عمیق ساختاری و همچنان به دلیل حضور پُر رنگ ناسیونالیست‌های تباری و تعارض و تقابل دائمی جناح‌ها و جزایر قدرت زمینه انقطاب اجتماعی بیشتری را بر مبنای تقسیمات آحاد جامعه به اتنیک و تبار متخاصم فراهم آورده بود که خود در کنار عوامل تعیین کننده دیگر که در ادامه به آن پرداخته می‌شود زمینه تضعیف و متلاشی شدن رژیم را از درون فراهم می‌آورد. از همان آغاز مهندسی ساختار سیاسی در کنفرانس بن-المان این تناقض و عارضه خمیر مایه آن را می‌ساخت و این سیستم و نهاد قدرت آن را تا آخرین لحظات حیاتش در خودش حمل می‌کرد.

برای روشن شدن بیشتر درک و تبیین ما از کل این ماجرا و سرانجام فروپاشی ساختار سیاسی و وضعیت کنونی، هر چند به اختصار، یکبار دیگر و در قالب دیگری به عمده‌ترین و تعیین کننده‌ترین وجوه آن می‌پردازیم.

در این چهل و اندی سال نیروهای سیاسی و حامیان جهانی آن‌ها در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی میدان‌دار تحولات در جغرافیای افغانستان بودند و این جهنم بر پاداشته شده و بربریت جاری ناشی از آن حاصل ستراتیژی‌ها و تقابل و تعارض منافع این نیروها و ابیادی محلی آن‌ها در هیأت چپ بورژوا-ناسیونالیست، احزاب جنایتکار اسلامی و ناسیونالیست‌ها و شئون‌های قومی و تباری است. پس از اضمحلال و فروپاشی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و زانو زدن آن در قبال نیروهای اسلامی و متلاشی شدن آن بر مبنای تعلقات تباری، جنگ و منازعه ابعاد پیچیده و هولناک‌تری کسب نمود که در آن در ضمن ویرانی و تباهی همه زیرساخت‌های اقتصادی-اجتماعی میلیون‌ها انسان قربانی و متضرر گشتند؛ غایله‌ای که همچنان ادامه دارد.

طی بیست سال اخیر نیز همین نیروها با وجود تاریخ و پراتیک سیاه و خونبار شان با تباری و حمایت قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری و متحدان منطقه‌ای آن‌ها بر سرنوشت مردم مسلط بودند. نیروهائی که حاصل پراتیک و سیاست‌های شان چیزی جز جنگ ویرانگر، فقر و محنت فزاینده، ارتجاع، استبداد و تفرقه نبود و نیست. از همان آغاز حمله نظامی به افغانستان پس از ۱۱ سپتمبر اساساً هدف امریکا و متحدانش را نه نابودی نیروهای اسلامی - قومی از آن میان طالبان و نه هم تأمین آزادی، دموکراسی، رفاه و «رهائی» زنان از محرومیت اجتماعی و ستم و آپارتاید جنسیتی تشکیل نمی‌داد؛ در همان دوران نیز نیروهای اسلامی این یاران جنگ سردی، شریک ستراتیژیک کشورهای غربی در رأس امپریالیسم امریکا در تقابل با بلوک رقیب بود؛ و همسوئی اسلام سیاسی و منافع ستراتیژیک امریکا در آن دوران نیز کاملاً مشهود و هویدا بود. در حقیقت امر و از این منظر طالبان به عنوان محصول پروژه‌های درازمدت سرمایه‌داری جهانی و قدرت حاکمه امریکا از این امر مستثنی نبوده و نیست.

در واقع همسوئی با طالبان (بخش رانده شده اسلام سیاسی از قدرت که خود محصول و فراورده کاپیتالیسم جهانی در دهه نود میلادی بود)، پس از سال ۲۰۰۸ با زمینه سازی اعطای مشروعیت سیاسی و ایجاد دفتر نمایندگی برای آن در قطر کلید خورد و بیشتر از گذشته عیان گردید. عمق و پهنای این همسوئی منافع را می‌توان از ۲۰۱۸ به این سو، به ویژه با آغاز مذاکرات رسمی «صلح» میان دولت امریکا و گروه طالبان که در آن با دور زدن حاکمیت اشرف غنی، طالبان در حد شریک ستراتیژیک مجریان قدرت در دولت امریکا ارتقاء داده شد نیز مشاهده کرد امری که از همراهی و حمایت دولت‌های اروپائی و دولت‌های ارتجاعی منطقه نیز برخوردار گشت. معامله پیدا و پنهان سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی جهت تأمین منافع ستراتیژیک شان و همچنان اغوای افکار عمومی نیروهای مترقی در جهان و افغانستان، بیانگر آن بود که دیگر نیازی به «دکوراسیون دموکراتیک» و تأمین «حقوق و آزادی‌های مدنی» وجود نداشت و می‌شد با کارت طالبان و مهندسی «امارت اسلامی» به عنوان یک آلترناتیو موجه و مؤثر این بازی را به نفع مواضع ستراتیژیک خود در تقابل و تعارض با رقبای جهانی و منطقه‌ای ادامه داد. قرار بر این بود و است که مناسبات کارمزدی، چه در شکل و شمایل «جمهوریت» و چه در زیر ردای «امارت»، تداوم یابد و بساط استثمار و ستم و انباشت سرمایه همچنان گسترده خواهد ماند؛ و بازگشت تنوکراسی در هیأت یک دست و در همراهی با جریان‌های نئولیبرال و ناسیونالیست به قدرت سیاسی، منافع کل بورژوازی در تعارض و تقابل با جنبش‌های کارگری-سوسیالیستی، سرکوب و به تمکین وا داشتن آن‌ها، ضمانت خواهد شد. بدین لحاظ سال‌ها پیش امریکا و متحدانش در عمل و نظر از خیر «دموکراتیزه» کردن حیات اجتماعی مردم، (پروژه دموکراتیزاسیون- امپریالیستی) حفظ و گسترش «حقوق» اجتماعی زنان، جمهوریت، تداوم و ضمانت نیمچه دست‌آوردها و آزادی‌های نیم‌بند این دو دهه پسین که در حقیقت حاصل تمایل و تلاش مردم تشنه آزادی و رفاه، به خصوص نسل جوان اعم از زن و مرد بود، چیزی که سالیان درازی

از جانب بورژوازی جهانی، نهاد های رسمی و غیررسمی، رسانه های معتبر بین المللی و ایادی محلی آن به عنوان دست آورد بی بدیل در بوق و کرنا می شد، گذشته بودند. این رویکرد را قبل از سلطه کامل طالبان و برگشت آن به قدرت سیاسی با صراحت تمام از زبان مجریان اصلی این سناریو، از جمله بایدن رئیس جمهور امریکا و اراکین بلند پایه دول دیگر سرمایه داری با آب و تاب و با چاشنی روایات تاریخی از معضلات و ساختار سیاسی-اجتماعی و «بدوی» افغانستان می شنیدیم.

اما چرا چنین شد و چرا سناریوی بازگرداندن "امارت اسلامی سرمایه" به قدرت را پس از بیست سال جنایت و تباهی تحت عنوان "تن دادن به واقعیت های" جامعه افغانستان و خیانت اشرف غنی و ناتوانی در شکست نظامی طالبان توجیه می کنند؟ نه این بلکه طی این چند سال چنان طالبان را در هیأت یک نیروی شکست ناپذیر آراستند و جلوه دادند که تو گوئی چاره ای جز سپردن تام و کمال اقتدار سیاسی به این نیروی جانی و مدھش نداشتند. این روایت همچنان روایت غالب از چگونگی بازگشت طالبان به قدرت سیاسی را نه تنها در میان نظریه پردازان و تحلیل گران نهادهای مهندسی افکار بورژوائی می سازد، بلکه روایت مسلط بر ذهن فعالان جامعه مدنی از آن میان نیروها و فعالان چپ در افغانستان سیاست های ظاهرأ ناسنجیده شده، آشفته، غیرمدرانه و «خیانت» آمیز امریکا باعث گشت تا گویا طالبان با درایت و توان نظامی شگفت انگیزی که در میدان های نبرد از خودشان تبارز دادند و در طی یازده روز استیلاء و سیطره شان را تثبیت و بار دیگر به قدرت سیاسی بر گردند. اگر از منظر تحلیل مارکسی به واقعیت جاری و همچنین موقعیت امریکا در خاورمیانه و حوزه آسیای مرکزی از جمله در مورد افغانستان نگاه کنیم، «سراسیمگی»، سیاست های «سردرگم»، «ناسنجیده» و «خیانت» آمیز امریکا و موقعیت کنونی اش می تواند قابل فهم گردد.

اما آنچه را که برای بازگشت طالبان به قدرت و برپائی دوباره «امارت اسلامی» تعیین کننده بود تا حدی که مقدور است و در ظرفیت این متن می گنجد بیشتر مورد واریسی قرار می دهیم. بعد از سال ۲۰۱۴ که مصادف بود با به قدرت رسیدن غنی-عبدالله تناقضات ساختاری رژیم بیشتر از گذشته آشکار گشت. اقتصاد بیمار افغانستان که متکی بود به حمایت های مالی امریکا، متحدان و نهادهای جهانی به رکود بیشتری مواجه شد. در کنار تشدید جنگ ویرانگر، کشتار، دهشت و فقر از مردم قربانی می گرفت؛ رژیم نه تنها که راه حلی برای معضلات اقتصادی و رفاهی مردم نداشت خودش درگیر جدال درونی بود. فقر و تنگدستی بیداد می کرد بخش وسیعی از جمعیت، به خصوص نسل جوان برای تأمین معاش و مصون ماندن گروه گروه کشور را به امید یک زندگی بهتر ترک می کردند و امیدی به بهبود وضعیت اسفبار حاکم نداشتند. حاکمیت که خودش در تنگناهای چند لایه گرفتار بود چاره ای جز سر گذاشتن به تمهیدات حامیان جهانی اش از جمله امریکا و پروژه بازگشت طالبان به قدرت از طریق مذاکره و تعامل نداشت. اکثریت فرودستان و محرومان جامعه اعم از زن و مرد از خوان ثروت های عظیم مالی محروم بودند این در حالی بود که یک عده قلیل انگل و جنایتکار در طی این سال ها به ثروت های میلیونی نجومی و افسانه ای دست یافته بودند. فقر و محرومیت در یک صف، نخوت و ثروت در صف دیگری دیوار بلند و شکاف عمیق طبقاتی را شکل داده بود. این حقیقت تلخ و دردناک یک عامل تعیین کننده در سرنوشت و پیامدی است که رقم خورد.

دولت مردان حاکم و نیروهای بورژوائی هیچ گاهی به اراده مردم، نیروهای مترقی، نسل جوان و کثاندن آن ها به میدان جهت دفاع از هستی و مدنیت و آنچه که «دست آورد» خوانده می شد تمکین نکردند؛ نه این بل با تلاش تمام بر طبل انفکاک و انشقاق در میان مردم و توسل به سنت ها و باورهای عصر حجر کوبیدند؛ اشرف غنی در جهت تحقق یکی از آرزوهایش که عبارت بود از «کوتاه کردن فاصله مسجد و ارگ» صادق ماند؛ نه تنها که این فاصله کوتاه گردید بلکه

از قضا ارگ در بست به مسجد تبدیل شد. یک چنین وضعیتی را در صف نیروهای نظامی و دفاعی که قرار بود از حاکمیت و گشایش‌های سیاسی پسین مورد ادعا دفاع نمایند نیز شاهد بودیم. نیروهای رزمی نهاد های نظامی همه از سر فقر و به دلیل غم نان و تأمین معیشت به صف ارتش، پولیس و نهادهای دیگر نظامی پیوسته بودند که تعداد زیادی از این نیروها قربانی جنگ دو صف ارتجاعی گشتند. با وجود منابع مالی عظیم از حقوق، تأمینات، اکمالات لوژیستیک و حمایت در مواردی که مورد هجوم نظامی قرار می‌گرفتند خبری نبود. در بیشتر موارد حتی حقوق ماهوار شان پرداخت نمی‌شد؛ خانواده های شان در فقر و محنت و با شکم گرسنه سر به بالین می‌گذاشتند و زخمیان شان نه تنها که از دسترسی به درمان فوری محروم بودند، بل پیکرهای متلاشی شده هم‌زمان کشته شده شان جلو چشم شان در میداین جنگ می‌پوسید و کسی حاضر نبود که آن‌ها را به خاک بسپارد و یا به خانواده های شان تحویل دهند. خلاصه در جنگی قربانی می‌شدند که جنگ خودشان و برای منفعت عمومی نبود؛ و این را هم بخوبی می‌دانستند که با وجود رشادت و جان فشانی‌های بی‌شمار شان در نهایت حکم رفتن این نظام از جانب حامیان رژیم از جمله امپریالیسم امریکا صادر شده است. این‌ها آن پارامترهای تعیین کننده‌ای بودند که در نهایت نه مردم در کنار نظام قرار گیرد و نه نیروهای نظامی که اکثراً فرزندان کارگران و اقشار و طبقات محروم و فرو دست جامعه اند.

عامل تعیین کننده دیگر که فکر می‌کنم نیاز است با تفصیل بیشتری به آن پرداخته شود مناسبات قدرت های سرمایه‌داری، تعامل و اجماع آن‌ها بر سر حل و فصل منازعه جاری در افغانستان و «ثبات سیاسی» مد نظر آن‌ها است. سرمایه‌داری جهانی در رأس امریکا و قدرت های منطقه‌ای چند سالی بود که در اجماع بر سر شکل دادن به آینده سیاسی جامعه افغانستان و تأمین منافع ستراتیژیک شان مشغول طراحی، مهندسی و به پایه اکمال رساندن پروژه «امارت اسلامی» سرمایه در محور طالبان با مشارکت و همراهی سایر نیروهای اسلامی و ناسیونالیست‌های تباری و تحمیل آن بر گرده مردم خسته از جنگ، بربریت، فقر، ستم، نابرابری و تبعیض بودند؛ آن چنان که همه شاهد بودیم این پروسه را از طریق آراستن تام و کمال طالبان به عنوان یگانه گزینه مطلوب، نیروی مدعی بلامنازع قدرت سیاسی و عامل به اجراء در آمدن سناریوی سیاه مورد نظر امریکا در جغرافیای سیاسی افغانستان و مهمتر از همه تأمین کننده منافع ستراتیژیک و بلندمدت آن در آسیای میانه که از منظر اقتصادی و همچنان موقعیت جیو-ستراتیژیک در عرصه رقابت بین‌المللی برای همه قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای از جمله امریکا و متحدان آن از یک جانب و روسیه و چین از جانب دیگر حایز اهمیت است، با تشدید هرچه بیشتر جنگ، زمینه سازی سپردن قلمرو بیشتر به جانیان طالب و تضعیف روحیه رزمی نیروهای نظامی دولت پیشین، که ضمناً تضعیف موضع و موقعیت آن در بده و بستان مذاکرات «صلح» را نیز در پی داشت، سر و سامان دادند.

سردرگمی سیاست خارجی امریکا چه در دوران زمامداری ترمپ و چه همین اکنون، با وجود ادعای "بازگشت فعال" آن به عرصه سیاست بین‌المللی و اعاده مقام "رهبری کننده جهان"، به نوعی بازتاب دهنده موقعیت تضعیف شده اقتصادی و قدرت بلامنازع امریکا از یک جانب و عروج قدرت‌های رقیب در سطح جهانی از جانب دیگر است. قدرت‌های دیگر از جمله چین، روسیه تا جایی اتحادیه اروپا، با وجود برتری قدرت نظامی امریکا، قرار نیست به تفوق و یکه‌تازی آن به عنوان یگانه قدرت جهانی مانند دوران پس از فروپاشی بلوک سرمایه‌داری دولتی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی پیشین در دهه نود قرن بیستم، تمکین کنند؛ رقابت اقتصادی در بازار جهانی و سر بر آوردن قدرت‌های منطقه‌ای و محلی که دیگر تنها به قدرت مالی-نظامی امریکا متکی نیستند، نیز عامل دیگری در عرصه سیاست بین‌المللی است که بر تنگناهای سیاسی قدرت حاکمه امریکا می‌افزاید. این تنگناهای عینی (افول برتری اقتصادی دولت و سرمایه‌داری امریکا) عامل اصلی سردرگمی و سیاست های «متناقض» این قدرت امپریالیستی در منطقه است.

افغانستان و منطقه آسیای مرکزی با توجه به تحولات بیست سال اخیر از مکان معینی در ستراتیژی گسترش حوزه نفوذ و دکنترین سیاسی جدید امریکا در تقابل با روسیه و چین، به خصوص چین، و شفت رقابت امپریالیستی از خاورمیانه، برخوردار گشته است.

بنابراین قدرت امپریالیستی امریکا به ویژه در منطقه خاورمیانه ناگزیر از آن است که منافع ستراتیژیک کشورها و قدرت های منطقه‌ای، چه نزدیک با خودش و یا نزدیک با رقبای جهانی اش را بدون در نظر داشت تداوم سیاست حمایت‌گرانی «اول امریکا» و چه سیاست «بازگشت فعال» آن در عرصه سیاست جهانی، به رسمیت بشناسد. این امر در حوزه آسیای مرکزی یا آسیای میانه از جمله در افغانستان نیز صادق است؛ و سیاستی را که قدرت حاکمه امریکا در قبال پاکستان، در رابطه به مسأله جنگ و صلح افغانستان، پیشه کرده / می‌کند به وضوح بیانگر یک چنین رویکردی در وضعیت کنونی و تحولات جاری است. از این رو است که سیاست امریکا در مورد منازعه افغانستان و راه بیرون رفت از آن با سیاست‌های متحدانش در منطقه از جمله پاکستان انطباق دارد؛ از این جهت مطلوبیت اسلام سیاسی در هیأت طالبان و همکیشان‌شان در موقعیت جدید قطبی شدن هرچه بیشتر جهان و منطقه و شکل‌گیری بلوک‌بندی‌ها برای سرمایه‌داری جهانی در کل، به ویژه امپریالیسم امریکا، در حدی است که دیگر دولت، ساختار و نظام سیاسی قبلی، به رهبری اشرف غنی، که خود حامی و پشتوانه آن به شمار می‌رفت، جایگاه و اهمیتش را از دست داده بود و چنان که مشاهده شد، در پیشگاه دکنترین جدید کاپیتالیسم جهانی از جمله امریکا شکل دادن به «امارت اسلامی سرمایه» نه تنها به معنای قربانی کردن حکومت غنی بل آنچه را که در طی این ۲۰ سال «دست‌آورد» و «ارزش» می‌خواندند نیز بود.

ناگفته پیداست که میزان موفقیت و دستیابی امریکا به ستراتیژی‌های مورد نظرش در منطقه و در رقابت با قدرت‌های نو ظهور جهانی و منطقه‌ای را نه صرفاً برتری تکنولوژیک در عرصه نظامی، بلکه نهایتاً تناسب قواء در عرصه اقتصادی رقم زده و می‌زند. تناقض پایه‌ی سیاست امپریالیستی امریکا در افغانستان، تناقض بین برتری نظامی و ضعف بنیه اقتصادی آن است. امپریالیسم امریکا و در کل تمام نیروهای بورژوا- امپریالیستی در شکل دادن به یک سیستم سیاسی و اقتصادی پایدار در افغانستان که لازمه بسط مناسبات کاپیتالیستی می‌باشد، ناکام مانده است. بناءً پیش‌شرط بدل کردن افغانستان به منطقه نفوذ امریکا قبل از همه شکل دادن به یک رژیم سیاسی و اقتصادی است که بتواند در خدمت به ستراتیژی تفوق امریکا و تأمین منافع آن کمک نماید. حضور درازمدت امریکا در افغانستان و ایجاد پایگاه های نظامی در این سرزمین اگر از یک جانب از نیاز ستراتیژیک جهانی و منطقه‌ای امپریالیسم امریکا ناشی می‌شد از جانی هم ناشی از وجود منابع سرشار طبیعی این کشور به عنوان حوزه نفوذ، صدور سرمایه و مهمتر از آن موقعیت ستراتیژیک آن به عنوان معبری به سوی ذخایر عظیم مواد خام طبیعی و بازار آسیای مرکزی می‌باشد.

دولت جدید امریکا به رهبری بایدن که قرار بود توافقات پایه‌ی دولت قبلی به رهبری ترمپ با طالبان را مورد بازبینی قرار دهد، با توجه به اوضاع جدید بین‌المللی و منطقه‌ای، نه تنها مهر تأییدی بر آنچه که مورد توافق قرار گرفته بود زد، بل تحت عنوان پایان دادن به «جنگ بی‌پایان» و «طولانی‌ترین جنگ تاریخ امریکا» سناریوی بازگشت طالبان به قدرت سیاسی و برپائی «امارت اسلامی» مطلوب سرمایه را با تعجیل به سرانجام رسانید؛ جنگ هر روز هزینه هنگفت مالی را می‌بلعید، در ضمن بخش اعظم مخارج دولت افغانستان طی این ۲۰ سال از جانب دولت امریکا و برخی از همپیمانانش تأمین می‌شد و با توجه به وضعیت اقتصاد جهانی و امتداد یافتن رکود اقتصادی امریکا و فشار قدرت های امپریالیستی دیگر بر آن، که در تشدید رقابت در اقتصاد جهانی بازتاب می‌یابد، همه با هم شرایط جدیدی را باعث گشته است که دیگر در آن امریکا حرف آخر را در عرصه سیاست بین‌المللی نمی‌زند؛ خواسته یا نخواستہ ناگزیر است که به بازیگران دیگر و منافع آنها تمکین نماید.

از این جهت و به نظر من به عنوان یک فاکتور اصلی در تدوین ستراتیژی اتخاذ شده دستگاه دیپلماسی امریکا یعنی محول کردن یک دست قدرت به طالبان باید دید تا کلیت قضیه قابل درک گردد. امریکا به دلیل هزینه های هنگفت حضورش در افغانستان و ضعف بنیه مالی خواست تا منافع بلندمدت و ستراتیژیکش در این حوزه را با به کار گماردن طالبان ضمانت نماید؛ دلیل اصلی و پایمئی ستراتیژی جدید امریکا در افغانستان در حقیقت از وضعیت عمومی در جهان و منطقه ناشی می شود که در آن نظم امپریالیستی که در گذشته بر قرار بود، به خصوص در منطقه خاورمیانه، با افول قدرت اقتصادی امریکا و سر بر آوردن قدرت های رقیب جهانی و منطقه ای، در عمل از هم پاشیده و تا هنوز که هنوز است نظم جدید امپریالیستی مطلوب کاپیتالیسم جهانی که در آن سهم و حوزه نفوذ هر کدام مجدداً تثبیت و به رسمیت شناخته شود، شکل نگرفته و به همین سبب است که امروزه در خاورمیانه حتی قدرت های درجه دوم و دست چنم خود به تنهایی و بی نیاز از اتکاء به قدرت امپریالیستی امریکا، منافع ستراتیژیک شان را در منطقه و در این حوزه دنبال می نمایند. این را در عملکرد کشورهای چون ترکیه، عربستان سعودی، ایران، قطر، امارات متحده عربی و پاکستان در جنگ ها و بحران های منطقه ای از افغانستان تا سوریه، یمن و لیبیا و قفقاز می توان مشاهده کرد. این موقعیت حتی به گروه هایی مانند طالبان نیز این زمینه را فراهم آورد تا در کنار حامیان منطقه ای و جهانی شان از جمله دولت پاکستان، بخت شان را برای رسیدن به قدرت در همراهی با قدرت های دیگر جهانی و منطقه ای بیازمایند و از آنجا که طالبان از جانب دولت ترمپ از موقعیت یک گروه تروریست شورشی و متواری به شریک ستراتیژیک امپریالیسم امریکا ارتقا داده شد بود، سایر قدرت ها از جمله چین، روسیه و متحدانش در منطقه نیز سود شان را در این دیده و می بینند که شریک پروژه بازگشت طالبان به اقتدار سیاسی، که فکر می شود حاصل آن پایان منازعه خونین، بی ثباتی و در نهایت کوتاه شدن حضور و نفوذ رقیب باشد، شوند.

با وجود رقابت شدید قدرت های سرمایه داری جهان بر سر تسلط بر مناطق ستراتیژیک و منابع از جمله خاورمیانه و آسیای مرکزی، نخستین مؤلفه تأمین منافع جمعی بورژوازی جهانی و بازتعریف نظام سیاسی جهانی است که می تواند برای شکل دادن به ثبات سیاسی مورد نظر ممد واقع شود و به لحاظ عینی به نوعی تلاقی منافع مشترک و اجماع و همسوئی را عینیت ببخشد. اما این مسأله همزمان به معنای رقابت قدرت های بزرگ برای تعریف و تثبیت مناطق نفوذ شان نیز است. جنگ بر سر منافع اقتصادی هسته اصلی و دینامیزم تحولات در عرصه سیاست بین المللی است؛ جنگ های منطقه ای و نیابتی از جمله جنگ در افغانستان بازتاب بالفعل و بالقوه این تقابل در عرصه جهانی است.

اگر از این منظر به تحولات سیاسی اخیر افغانستان و پروسه های به راه افتاده برای دستیابی به "صلح" و در نهایت فروپاشی سریع و خیره کننده دولت اشرف غنی در طی چند روز و بازگشت دوباره و بلامنازع طالبان به قدرت، به یمن حمایت آشکار دولت و نهادهای نظامی پاکستان، و سیطره یک دست آن دقت شود بروشنی در می یابیم که این روندها و پروسه ها نمی توانند و نمی توانند مجزا و در خلأ شکل بگیرند. طی این چند سال پسین بورژوازی جهانی و قدرت های امپریالیستی و منطقه ای در رأس امریکا برای شکل دادن به نوعی از ثبات سیاسی در حوزه افغانستان همسو شده و به اجماع نظر رسیده بودند. اجماع در مورد حل و فصل منازعه افغانستان را در چگونگی تعامل قدرت های منطقه می توان دید؛ چنان که شاهد بودیم با پایان یافتن و به تعبیری به بن بست رسیدن مذاکرات "صلح" شش دورمی امریکا و طالبان در قطر، بلافاصله دولت روسیه دست به کار شد و زمینه "کنفرانس بین الافغانی" را در جهت سمت دادن و به سرانجام رساندن پروژه صلح مورد نظر امریکا در مسکو فراهم نمود و از هیأت طالبان به رهبری ملا غنی برادر چنان استقبال به عمل آورد که تو پنداری که امارت اسلامی سرمایه نه تنها مورد اعتناء بل در این ظرف رسمیت یافته باشد؛ صد البته که هدف قدرت حاکمه در روسیه، همچنین اتحادیه اروپا و دولت های چین، ایران، پاکستان و کشورهای

حوزه خلیج از جمله قطر و کشورهای آسیای میانه و ترکیه هم در آن دوران و هم همین اکنون تأمین سهم و ضمانت منافع ستراتیژیک این کشورها و متحدان شان است و آن منافع در مرکز این تلاش‌ها قرار داشتند و همچنان قرار دارند. اما زمینه فراهم شده برای نقش آفرینی و مداخله آشکار و پنهان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای از جمله روسیه، چین، پاکستان و... در منازعه و جنگ و صلح افغانستان را می‌باید در دل وضعیت خلق شده در عرصه بین‌المللی و افول قدرت امریکا در روابط بین‌المللی جست و جو نمود. امریکا علی‌رغم تقابل اقتصادی با قدرت‌های رقیب از جمله چین و به رخ کشیدن قدرت نظامی اش، موقعیت برتری را که پس از فروپاشی بلوک شرق و حادثه ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱ به دست آورده بود با بحران اقتصادی جهانی که در سال ۲۰۰۸ از امریکا آغاز شد و در ابعادی هنوز هم ادامه دارد و مزید بر آن رکود اقتصادی ناشی از پاندمی کوید-۱۹، از دست داد و از این سبب موقعیت بلامنازع که در گذشته در عرصه بین‌المللی داشت رو به تضعیف نهاده است.

در وضعیت متحول جهانی، شکل‌گیری قطب‌های متعارض و بحران‌های لاینحل اقتصادی که همچنان دامن‌گیر نظام کاپیتالیستی در جهان است امریکا و متحدانش را در سطح بین‌المللی و منطقه به این نتیجه رسانیده است که نباید از کارت برنده اسلام سیاسی که همچنان قابلیت‌هایی در جهت تأمین منافع و تحقق ستراتیژی‌های آن‌ها دارد صرف نظر نمایند؛ به همین دلیل با به رسمیت شناختن ترکیبی از بلاهت مذهبی، سنت‌های عصرحجری و عصبیت‌های قومی به منزله «ویژگی فرهنگی و بومی» و «واقعیت‌های» سیاسی افغانستان که طالبان همه آن‌ها را یکجا و به تنهایی نمایندگی می‌نماید، در صدد کسب مشروعیت سیاسی و اجتماعی برای این گروه و سایر نیروهای اسلام سیاسی بر آمدند؛ در یک چنین موقعیتی است که طالبان برای ادای نقش مناسب و در خدمت تحقق و تأمین منافع ستراتیژیک امریکا به جلو صحنه قدرت رانده شد. این دوگانگی در سیاست کشورهای سرمایه‌داری یعنی از یک سو نمایندگی از پیشرفت، مدنیت و ترقی و از سوی دیگر دمسازی با ارتجاع و تحجر منشأ توهم بخش وسیعی از کنشگران جامعه مدنی را که بیشترین از بازمانده‌های جنبش چپ بورژوا ناسیونالیست هستند، می‌سازد.

توهمی که برخی از فعالان و نخبگان جامعه مدنی دچار آن هستند و همچنان در دنیای اوهم‌شان سیر می‌کنند از این خوش‌بینی ساده لوحانه سرچشمه می‌گیرد که این‌ها اسلام سیاسی و جریان‌های فئاتیک مذهبی را محصول و فراورده نظام کاپیتالیستی تلقی نمی‌کنند، چون نسبت به سرمایه‌داری در کل و سرمایه‌امپریالیستی و سیاست‌های آن، به عنوان نماد مدنیت و در تقابل با تحجر و بربریت قرون وسطایی جریان‌های اسلامی از جمله طالبان، توهم دارند. از همین سبب است که با وجود واقعیت‌های انکارناپذیر دست به دامان «جامعه جهانی» و نهاد‌های بین‌المللی اند تا «دست‌آوردها» حفظ شوند و حتی «جمهوریت» و به نوعی ساختار سیاسی گذشته ابقا گردد. این توهم به خصوص امروزه از آنجا بیشتر تقویت گشته است که به رسمیت شناخته شدن «امارت اسلامی» از جانب کشورهای جهان و نهاد‌های بین‌المللی، با وجود تعامل آشکار با آن، هنوز به تأخیر افتاده است. همان‌گونه که در آغاز این مطلب مطرح شد ما نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای دیگر خاورمیانه نیز شاهد همسوئی منافع امپریالیسم امریکا با جنبش‌های ارتجاعی اسلامی بودیم؛ صدا البته که همسوئی کنونی اسلام سیاسی با امریکا و در این مورد مشخص طالبان-امریکا یک امر جدیدی نیست. انطباق منافع این جنبش‌ها و منافع کاپیتالیسم جهانی و سرمایه‌امپریالیستی بار دیگر جنبش اسلامی در هیأت طالبان را از نظر منافع امپریالیستی امریکا مطلوب ساخته است. به همین دلیل در آغاز و حتی تا پسین مراحل هیأت حاکمه امریکا تلاش داشت تا ترکیبی از نیروهای اسلامی و ناسیونالیسم‌های قومی و تباری، این یاران جنگ سردی اش، را بار دیگر در هیأت یک دست به قدرت سیاسی نصب کند تا در وضعیت جدید و در تقابل با منافع بلوک‌های رقیب در منطقه این نیروها جمعاً نقش‌شان را به عنوان پاسدار منافع امریکا و متحدان جهانی و منطقه‌ای آن اداء

نمایند. جمهوری اسلامی یا امارت اسلامی سرمایه که یک رأس اصلی آن را طالبان تشکیل بدهد، ترجیحاً گزینه مطلوب، قابل اتکاء و پذیرش امریکا در مناسبات جدید بین‌المللی بود؛ اما با تغییر سریع وضعیت و فروپاشی رژیم قبلی «امارت اسلامی سرمایه» برای قدرت حاکمه در امریکا همچنان دلخواه و مطلوب و قرین به صرفه است.

از این منظر رژیم «امارت اسلامی» نه فقط پاسدار منافع امریکا است بلکه برای بورژوازی جهانی به ویژه دول کاپیتالیستی جهان نیز با توجه به وضعیت جدید در عرصه سیاست بین‌المللی مطلوبیت دارد؛ رژیم تنوکراسی در شکل امارت اسلامی طالبان در دهه نود میلادی نیز مطلوبیتش را در مهار، کنترل و منکوب کردن اتحاد جامعه نشان داده است و از این جهت با بازگشت دوباره و یک دست طالبان به قدرت سیاسی، باوجود نمایش های مضحک و شرط و شروط که امروزه مطرح می‌نمایند، انتظار می‌رود که «امارت اسلامی» ظرفیت و توان سرکوب جنبش‌های اعتراضی رادیکال اجتماعی از جمله جنبش کارگری - سوسیالیستی را که در مخالفت با عواقب اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مناسبات و سیستم مسلط شکل خواهد گرفت در خدمت و حفظ مناسبات کاپیتالیستی و تأمین قدرت و منافع صاحبان سرمایه و طبقه بورژوا از خود نشان دهد.